



حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

﴿وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾ (۳۰) إِذْ عَرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ (۳۱) فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ (۳۲) رُدُّوْهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ (۳۳) وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَآلَقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ (۳۴) قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكاً لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ

الْوَهَّابُ (۳۵) ﴿

تبیین اهداف نقل قصص انبیا در قرآن

بعد از بیان اصول و عناصر اولی توحید، قصص بعضی از انبیا(علیهم السلام) را ذکر می‌فرمایند تا در مقام اجرا نمونه‌ای باشند برای تحقق پیام انبیای الهی و رهبران الهی و هشدار باشد برای امت‌های اسلامی و برای وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) دلگرمی باشد. بعد از نام بردن شش پیغمبر از انبیای قبلی، دستور داد و فرمود: ﴿اصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَادْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ﴾^۱ و بعد از جریان داود، قصه سلیمان(سلام الله علیه) را نقل می‌کند؛ این قصه‌ها را برای این نقل می‌کند که وجود مبارک پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) برابر این قصه‌ها صابر و بردبار باشد و برنامه‌هایش را پیش ببرد و این اقتدا به هدایت الهی است که نصیب انبیا شده است، نه اقتدا به انبیای قبلی؛ لذا در بخش‌های سوره «انعام» و مانند آن بعد از نام بردن بخشی از انبیا(علیهم السلام) فرمود:

﴿فَبَهِّدَاهُمْ اَقْتَدِهٖ﴾^۱ نه «فبهم اقتده»؛ یعنی سیره‌ای که خدا به این انبیا آموخت همان سیره، مقتدای توی پیامبر هم

است؛ به اینها اقتدا نکن، به هدایت الهی که نصیب اینها شد و نصیب تو هم می‌شود اقتدا کن.

پرسش: این منافات با «ما خلق الله» ندارد؟

پاسخ: نه، چون آن در مقام روحانیت است نه در مقام اجرای عملی و این هم اقتدا به يك پیامبر نیست، اقتدا به

هدایت الهی است نفرمود: «فبهم اقتده» فرمود: ﴿فَبَهِّدَاهُمْ اَقْتَدِهٖ﴾.

در جریان حضرت داود برای بیان این‌که پیامبر قصه‌ای را نقل می‌کند که اول آن تنزیه و تقدیس و تکریم آن

پیامبر و آخر آن هم این‌چنین است؛ در جریان حضرت سلیمان هم همین‌طور است که اول آن تقدیس است فرمود:

﴿نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ اَوَّابٌ﴾ و بعد در آخر آن می‌فرماید: ﴿وَ اِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفٰی وَ حُسْنَ مَّآبٍ﴾،^۲ این قصه‌ها محفوف

است از دو طرف به تقدیس و تنزیه و اکرام و تجلیل، معلوم می‌شود که آنچه در وسط قرار گرفت؛ یعنی قصه باید

طرزی معنا شود که با قداست این ذوات مقدس سازگار باشد.

عدم منافات وقوع امور خارجی در جریان آدم (علیه السلام) با اصل آن بر تمثّل

مطلب دیگر در جریان «تمثیل» و «تمثّل» است که مستحضرید اینها خلاف ظاهر است، تا آن‌جا که لفظ تحمّل

دارد بر خود ظاهر حمل می‌شود و تا آن‌جا که لفظ تحمّل ندارد بر «تمثّل» یا با «تمثیل» حل می‌شود. مثلاً در جریان

حضرت آدم اموری اتفاق افتاد که با واقعیّت خارجی آن هیچ منافات ندارد بر اینکه اصل جریان بر «تمثّل» حمل

شود؛ نظیر جریان قصه هابیل و قابیل که در خارج واقع شد که یکی، دیگری را کشت و خدای سبحان غُرایی را

برانگیخت تا به این بشر اولی بفهماند که چگونه جنازه را باید دفن کرد ﴿فَبَعَثَ اللّٰهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْاَرْضِ﴾^۳ که

این راه معرفت‌شناسی حسّی و تجربی را برای اولین بار خدای سبحان به بشر آموخت. همان‌طوری که

معرفت‌شناسی‌های برتر را هم قرآن مطرح کرد، کفِ معرفت‌شناسی که حس و تجربه حسّی است را هم قرآن طرح

۱. سوره انعام، آیه ۹۰.

۲. سوره ص، آیه ۴۴.

۳. سوره مائده، آیه ۳۱.

کرد و برای بشر اولی غرابی را فرستاد تا به قاییل بفهماند که چگونه این جسد را دفن کند؛ اینها در خارج اتفاق افتاد. یا جریان تعلیم «اسماء» این دلیل بر «تمثیل» یا «تمثل» نیست چون این در خارج می‌تواند اتفاق بیفتد، اما اینکه بهشتی بود که همه «اشجار» ثربخش بودند و شیطان رفت اینها را نهی کرد و وسوسه کرد، چون امری در کار نیست، نهی‌ای در کار نیست، هنوز شریعتی مطرح نبود، لفظی که بتواند این معانی را تحمل کند نیست. پس نه امر آن امر تشریعی است و اگر بگوییم وجوب است، خلاف است؛ بگوییم مستحب است، خلاف است؛ بگوییم ارشاد است، خلاف است؛ بگوییم نهی‌اش نهی تحریمی است، خلاف است؛ تنزیهی است، خلاف است؛ مولوی است، خلاف است؛ ترك اولاست، خلاف است؛ اصلاً همه این الفاظ در فضای شریعت هستند، وقتی دست و پای آدم بسته است و نمی‌تواند ﴿لَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ﴾^۱ و مانند آن را معنا کند، آن وقت مسئله «تمثل» و «تمثیل» و اینها مطرح می‌شود. بنابراین تعلیم می‌تواند در خارج باشد؛ ولی این بهشت و ورود به بهشت و مانند آن، بیان لفظی آنها بسیار سخت است.

عدم نیاز به زمان و مکان در حمل جریان آدم بر تمثل

مطلب بعدی آن است که «تمثل» نه زمانی است و نه زمینی، این فرصت نمی‌طلبد تا ما بگوییم انسانی که وارد زمین شده است و مخلوق است حتماً شریعت دارد و مدتی را نمی‌تواند بدون شریعت باشد، چون آن «تمثل» زمان نمی‌برد و گذشته از این «تمثل» زمینه است و مقدمه برای شریعت است، این‌طور نیست که اینها مدتی بی‌شریعت بودند و بعد شریعت آمده است. در جریان «تمثل» تاریخ و زمان و زمین و مانند آن مطرح نیست و اگر جریان هبوط وجود مبارك حضرت آدم و حوا در سرانديب هند^۲ یا کوه صفا و مروه است^۳ این روایات باید کاملاً بررسی شود، لااقل در حد بحث‌های فقهی بحث شوند، چون از این پایین‌تر دیگر حجت نیست. اگر ما قبول کردیم که روایاتی که مربوط به اصول است و مربوط به مسائل علمی است و اثر عملی هم ندارد و تعبدی هم در کار نیست

۱. سوره بقره، آیه ۳۵؛ سوره اعراف، آیه ۱۹.

۲. علل الشرایع، ج ۲، ص ۵۹۵: «وَسَأَلَهُ عَنْ أَكْرَمَ وَاوٍ عَلَيَّ وَجْهٍ الْأَرْضِ فَقَالَ وَاوٍ يُقَالُ لَهُ سَرَّالْدَيْبُ سَقَطَ فِيهِ آدَمُ مِنَ السَّمَاءِ».

۳. الکافی (ط - اسلامی)، ج ۴، ص ۱۹۰: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمَّا أَصَابَ آدَمَ وَزَوْجَتَهُ الْحَيْطَةَ أَخْرَجَهُمَا مِنَ الْجَنَّةِ وَأَهْبَطَهُمَا إِلَى الْأَرْضِ فَأَهْبَطَ آدَمُ عَلَى الصَّفَا وَأَهْبَطَتِ حَوَاءُ عَلَى الْمَرْوَةِ».

و يك پژوهش علمی است، اگر روایت در آن زمینه حجت باشد لااقل باید در حدّ روایت فقهی باشد، اما اگر گفتیم که مسئله علمی است روایت اثری ندارد، تعبّد که نیست و علم هم که با خبر واحد حاصل نمی‌شود، انسان به این روایت عمل کند یعنی چه؟ یعنی علم پیدا کند، در حالی که علم پیدا نمی‌شود، ترتیب اثر عملی هم که نیست، اگر بخواهد مظنه پیدا شود، بله گمان هست؛ ولی گمان که با مسائل علمی پیشرفت نمی‌کند، لکن حداقل این است که این در حدّ روایات معتبر باشد که بتواند مسئله سرانديب را حل کند، مسئله صفا و مروه را حل کند. «تمثّل» برای جایی است که بالأخره ما هیچ چاره‌ای نداشته باشیم بر آن حمل می‌شود، وگرنه در آن‌جا که چاره‌ای هست لفظ بر ظاهر خود حمل می‌شود.

پرسش: ببخشید! آن بهشت برزخی که برای حضرت آدم بود باید ضمیر مفرد می‌آورد؛ ولی ﴿قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا﴾^۱ آمده است.

پاسخ: بله، چون این «کثرت» برای حضرت آدم «تمثّل» شد و حضرت آدم مخاطب این «کثرت» بود. به حضرت آدم فرمود: ﴿اسْكُنْ أَنتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾^۲ يك، ﴿لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ﴾^۳ دو، مواظب باش که شیطان ﴿عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ﴾^۴ سه، این مجموعه را به حضرت آدم فرمود و بعد وقتی آن حادثه پیش آمد فرمود: ﴿اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ﴾^۵ مخاطب، وجود مبارك حضرت آدم است؛ ولی درباره جمع سخن می‌گوید، فرمود: ﴿اهْبِطُوا﴾ برای اینکه ﴿بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ﴾ از این منزلت پایین بیاید ﴿فَأَمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى﴾^۶ بنابراین آن مسئله تعلیم و مانند اینها می‌تواند بدون «تمثّل» در خارج باشد؛ ولی مسئله هابیل و قابیل که یقیناً در خارج بود.

۱. سوره بقره، آیه ۳۸.

۲. سوره بقره، آیه ۳۵؛ سوره اعراف، آیه ۱۹.

۳. سوره طه، آیه ۱۱۷.

۴. سوره بقره، آیه ۳۶؛ سوره اعراف، آیه ۲۴.

۵. سوره بقره، آیه ۳۸؛ سوره طه، آیه ۱۲۳.

امکان دخالت پیامبر(صلی الله علیه و آله و سلم) در تقدیم و تأخیر نگارش آیات قرآن

در جریان تحدی، خود این قرآن کریم این را در سه بخش مطرح کرده است؛ حالا ترتیب نگارش قرآن، تأخیر و تقدیم آیات اینها مربوط است به اینکه وجود مبارك پیغمبر(صلی الله علیه و آله و سلم) چگونه دستور داد، وگرنه در تحدی اگر این سه مرحله تصویب شد، معلوم می شود که يك نظم طبیعی بین این سه مرحله است، اگر تحدی به کل قرآن شد که فرمود اگر اینها تردید دارند این قرآن کلام خداست ﴿فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ﴾؛^۱ کتابی مثل این بیاورند و در بخش بعدی فرمود اگر شما تردید دارید و می گوئید که اینها «فریه» و «مفترات» است ﴿فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ﴾؛^۲ شما هم این افترا را ببندید که به ده سوره تحدی می کند. در بخش های بعدی فرمود: ﴿فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ﴾^۳ يك، ﴿فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ﴾^۴ دو، اینها تحدی به يك سوره است؛ این نظم طبیعی نشان می دهد که تحدی به کل قرآن مرحله اول است، به ده سوره مرحله ثانیه است و به يك سوره مرحله ثالثه است. حالا در تقدیم و تأخیر و تدوین به دستور حضرت چگونه نگارش داد مطلب دیگری است.

نسل کنونی بشر فرزندان آدم و حوّا و انقراض نسل های گذشته

پرسش: این حرف ها در صورتی است که حضرت آدم اولین بشر خدا بود... .

پاسخ: از این نسل اولین است. ظاهر روایت هم این است که هزار آدم آمدند و رفتند و ما در هشتمین عالم هستیم، در خصال مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) - ایشان از يك شروع کرده تا «ألف» - در باب «ألف» این روایت هست که هزار آدم بود، اگر این «ألف» ناظر به کثرت باشد ممکن است هزارها آدم آمدند و رفتند. تاریخ عالم هم همان نیست که در ناسخ/التواریخ است، اگر گفتند يك میلیارد یا دو میلیارد یا ده میلیارد سال ما مثلاً علامت حیات داشتیم این هیچ استبعادی ندارد. در باب «ألف» مرحوم صدوق(رضوان الله علیه) در کتاب شریف

۱. سوره طور، آیه ۳۴.

۲. سوره هود، آیه ۱۳.

۳. سوره بقره، آیه ۲۳.

۴. سوره یونس، آیه ۳۸.

خصال از امام (علیه السلام) نقل می‌کند که «ألف» آدم آمدند و رفتند،^۱ بالأخره آنها منقرض شدند و نسل فعلی طبق بیان نورانی قرآن کریم از آدم و حواست، این نسل فعلی است؛ حالا این نسل فعلی هم با ظهور حضرت منقرض می‌شود و يك نسل دیگری می‌آید؛ نه فیض خدا تمام‌شدنی است و نه گذشته قابل حذف و اضافه است، ما هستیم و همین مقطع خاص، بنابراین قبلاً هر که بود و هر چه بود آنها منقرض شدند؛ اینکه فرشته‌ها گفتند: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾^۲ به این مناسب بود که انسان‌های قبل در زمین همین کارها را می‌کردند، گرچه سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) می‌فرماید از اینکه خدای سبحان فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۳ فرشته‌ها از زمینی بودن موجود استنباط کردند که این خونریز است و مفسد؛^۴ ولی برخی‌ها گفتند چون بشرهای قبلی روی زمین بودند و همین کار را کردند؛ لذا فرشته‌ها گفتند: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ﴾ غرض این است که آنها اگر بودند منقرض شدند.

عدم اختصاص تحدی قرآن بر عرب زبانان و علّت آن

پرسش: آیا تحدی قرآن برای عرب زبان‌هاست؟

پاسخ: نه، برای اینکه جن و انس را در سوره «اسراء» تحدی کرد، تمام جن و انس‌ها که عرب‌زبان نیستند. با توجه به معارف قرآن و اخبار غیبیه قرآن، قرآن طرزی کوچه و پس‌کوچه جهان غیب را به یاد انبیا می‌دهد که عقل متحیر است، چه کسی می‌تواند مثل این حرف بزند؟ الآن ممکن است کسی که اهل قم است به يك شخص دیگری آدرس کوچه و پس‌کوچه‌ها را بدهد و این امر عادی است که فلان خیابان این‌طور است، فلان کوی این‌طور است، فلان برزن این‌طور است، اما ذات اقدس الهی نقشه و هندسه عالم را با جزئیات مثل يك روستای کوچک ترسیم می‌کند؛ به وجود مبارك پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌فرماید: ﴿مَا كُنْتُ ثَاوِيًّا فِي أَهْلِ

۱. الخصال، ج ۲، ص ۶۵۲: «وَاللَّهُ لَقَدْ خَلَقَ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَلْفَ أَلْفِ عَالَمٍ وَأَلْفَ أَلْفِ آدَمٍ أَتَتْ فِي آخِرِ تِلْكَ الْعَوَالِمِ وَأُولَئِكَ الْأَدَمِيَّينَ».

۲. سوره بقره، آیه ۳۰.

۳. سوره بقره، آیه ۳۰.

۴. تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۱۱۵.

مَدَّيْنِ^۱ تو در جریان مدین نبودی؛ ولی قصه از این قبیل است، ﴿مَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ﴾^۲؛ ولی قصه از این قبیل است، ﴿مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَفْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ﴾^۳؛ ولی قصه از این قبیل است. قصه موسی و طور موسی، قصه عیسی و مادر عیسی کلّ این کوچه و پس‌کوچه‌های جهان غیب را طرزی به یاد پیغمبر می‌آورد مثل اینکه انسان يك روستایی را دارد معلوم می‌کند، عقل از این کار حیران است. این حرف چه کسی است؟ جن و انس جمع شوند هم نمی‌توانند، تنها عبری و عربی نیست؛ فرمود چه انس و چه جن جمع شوند، مگر همه آنها عرب‌زبان هستند؟! کلّ عالم را خدای سبحان برای پیغمبر ترسیم کرد، می‌فرماید تو در آن صحنه نبودی؛ ولی قصه از این قبیل است، تو در مدین نبودی چنین است، تو در «طور» نبودی چنین است، تو در زمان حضرت مریم نبودی چنین است. این طور حرف زدن مگر مقدور کسی است؟! همه اینها کنار رفتند، برای اینکه اگر ممکن بود دیگر آن هشتاد جنگ و خونریزی‌ها را به راه نمی‌انداختند، واقعاً عقل متحیر است. این جریان‌ها برای قبل از تاریخ‌نویسی است و تاریخی هم که در کار نیست، کلّ زمان و زمین را مثل يك روستای کوچک از آدم گرفته تا زمان خود حضرت قرآن دارد مهندسی می‌کند. در این کتاب خیلی از جاها سجده دارد، منتها چهارجا سجده واجب دارد و خیلی از جاها سجده در آن مستحب است، در برابر این آیات سجده می‌کنیم برای عظمت همین اعجاز است.

هبه خاص بودن سلیمان بر داود(علیه السلام)

فرمود این صحنه‌ها اتفاق افتاد، ما به داود سلیمان دادیم که این سلیمان «هبه» ماست و قبلاً هم انبیایی که «هبة‌الله» هستند بیان شد؛ وجود مبارك یحیی «هبة‌الله» است که به زکریا داده شد، هارون «هبة‌الله» است، وجود مبارك اسحاق و یعقوب «هبة‌الله» هستند، وجود مبارك سلیمان «هبة‌الله» است، وجود مبارك عیسی بلاواسطه

۱. سوره قصص، آیه ۴۵.

۲. سوره قصص، آیه ۴۶.

۳. سوره آل عمران، آیه ۴۴.

«هبة الله» است که ﴿لَأَهَبَ لَكَ غُلَامًا زَكِيًّا﴾^۱ و در این جا هم فرمود «هبة الله» است و عبد خوبی است، چون «اواب» است و علت خوبی این بنده خدا همان «اواب» بودن اوست.

پرسش: استاد ببخشید! آنچه درباره «هبة الله» می فرمایید پس چرا می فرماید: ﴿يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ...؟﴾^۲

پاسخ: آن دیگر فرزند دادن است. کل نعمت های الهی هبه خداست و هبه عامه است نه هبه خاص؛ مثل اینکه خدای سبحان ﴿عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ﴾^۳ اینها علوم عامه است، اما ﴿وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ﴾^۴ علم خاص است، آنها علم عام است و «هبه» الهی همین طور است؛ مواهب الهی هبه الهی است. عقیم کردن هم «هبه» الهی است ﴿وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمًا﴾^۵؛ آن جا که مصلحت نیست عقیم می کند، این «عقم» هم جزء «هبه» الهی است، چون انسان که نمی داند مصلحت چیست.

لزوم توجه به نزاهت سلیمان از نقص در تأخیر ذکر

﴿إِذْ عَرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ﴾؛ فرمود این صحنه را به یاد بیاور که در غروب يك روز اسب های رزمی بر تو عرضه شدند، چون وجود مبارك سلیمان حکومتی داشت، سلطنتی داشت نیروی زرهی آن روز همین اسب های رزمی بودند این اسب ها را آوردند سان بدهند تا وجود مبارك سلیمان سان ببیند و اینها خیل ها و اسب های «صافین» و منظمی بودند، ساکن و آرام بودند و در موقع رفتن، سرعت داشتند تیزروی داشتند و مانند آن، بعد وجود مبارك سلیمان گفت: ﴿إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي﴾، درباره این ﴿أَحْبَبْتُ﴾ گفتند تضمین شده است.^۶ در اول سوره مبارکه «ابراهیم» دارد که بعضی ها دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند، آیه سه سوره مبارکه «ابراهیم» این است: ﴿يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ﴾؛ یعنی دنیا را بر آخرت ترجیح می دهند، در

۱. سوره مریم، آیه ۱۹.

۲. سوره شوری، آیه ۴۹.

۳. سوره علق، آیه ۵.

۴. سوره نساء، آیه ۱۱۳.

۵. سوره شوری، آیه ۵۰.

۶. تفسیر المیزان، ج ۱۷، ص ۲۰۳؛ «قالوا: إِنْ أَحْبَبْتُ» مضمّن معنی الإیثار و «عَنْ» معنی علی، و المراد إِنْ أَثَرْتُ حُبَّ الْخَيْلِ عَلَيَّ ذِكْرَ رَبِّي وَ هُوَ الصَّلَاةُ مُحِبًّا إِيَّاهُ أَوْ أَحْبَبْتُ الْخَيْلَ حُبًّا مُؤَثِّرًا إِيَّاهُ عَلَيَّ ذِكْرَ رَبِّي فَاسْتَغْلَتْ بِمَا عَرَضَ عَلَيَّ مِنَ الْخَيْلِ عَنِ الصَّلَاةِ حَتَّى غَرَبَتِ الشَّمْسُ».

این جا هم گفتند که تضمین شده است ﴿أَحَبُّتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي﴾ که کلمه ﴿عَنْ﴾ تجاوز را نشان می دهد؛ یعنی محبت این اسب های رزمی مرا از یاد خدا باز داشت. آیا این ﴿ذِكْرُ رَبِّي﴾ نماز است و آیا نماز، نماز واجب است یا نافله است؟ اگر نماز واجب است وقت اجزاست یا وقت فضیلت است؟

پرسش: فروعاتی مانند نماز نافله که در آن زمان نبود.

پاسخ: بود، درباره نماز فرمود: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا﴾^۱، درباره روزه فرمود: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ﴾^۲، در جریان حضرت مسیح فرمود: ﴿أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾^۳ نماز در همه ادیان شرایع بود، منتها در هر شریعتی به سبک خاصی ﴿لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا﴾^۴، وگرنه ﴿أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا﴾، پس برای انبیای قبلی بود.

مرحوم شیخ طوسی در تبیان و بعضی از بزرگان دیگر می گویند این مربوط به وقت فضیلت است.^۵ مستحضرید و در کتاب های فقهی هم عنایت کردید که برای نماز چهار وقت است: يك وقت اختصاصی است، يك وقت اشتراکی است، يك وقت فضیلت است و يك وقت اجزاست؛ همه اوقات چهارگانه مرتباً و منظمّاً در کتاب های فقهی آمده که چه زمانی وقت اختصاصی است، چه زمانی وقت فضیلت است، چه زمانی وقت مشترك است و چه زمانی وقت اجزاست؛ حالا کدام وقت فوت شده است؟ اصل نماز، نماز واجب بود؟ نماز نافله بود؟ وقت اجزا بود یا وقت فضیلت بود؟ هیچ کدام از اینها نیست. ما وقتی می توانیم احتمال دهیم که یکی از اینها باشد، هیچ دلیلی نداریم که بگوییم - خدای ناکرده - او نماز واجب خود را کنار گذاشته است؛ اوقاتشان، شریعتشان، نوافلشان و مستحباتشان را داشتند، منتها هر کدام ﴿لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا﴾، همین که ما احتمال عقلایی بدهیم دستمان و زبانمان باز نیست که بگوییم این خلاف کرده و با عصمت ایشان سازگار نیست؛ اینکه مرحوم شیخ طوسی می فرماید این

۱. سوره نساء، آیه ۱۰۳.

۲. سوره بقره، آیه ۱۸۳.

۳. سوره مریم، آیه ۳۱.

۴. سوره مائده، آیه ۴۸.

۵. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۵۶۰.

وقت فضیلت یا نافله را از دست داده شاید سخن حقی باشد. غرض این است که اگر برای ما مسلم شد که منظور از ذکر، نماز است يك و نماز واجب است دو و اینکه تأخیر شده در وقت اجزاست سه، آن وقت مسئله «اهم» و «مهم» و مانند آن ممکن است که مطرح شود. اما عرض کردیم ما در وسطی هستیم که دو طرف آن بسته است، اول خدا می‌فرماید او «أَوَّاب» بود و عبد خوبی بود، در آخر می‌فرماید این «زلفا» دارد و «حُسن مآب» دارد. قصه‌ای که در اول و آخر آن خدا دارد مدح و ثنا واجلال و تکریم می‌کند، زبانه‌ها باز نیست که بگوییم مثلاً خلاف کرده یا واجبی را ترك کرده است، تمام این حرف‌ها را باید در مدار فضیلت و عصمت این ذات مقدس حمل کنیم.

ضرورت بررسی حجیت روایات در جریان سلیمان و شمس و ردّ آن

اصلاً نامی از آفتاب نیست و خود روایات هم یکسان نیست، گرچه اگر مسئله روایات نبود سخن از شمس و ردّ شمس هم مطرح نبود.

پرسش: آن‌جا چگونه توجیح می‌شود؟

پاسخ: آن‌جا هم همین‌طور است ممکن است که وقت فضیلت باشد، نافله باشد، ما دلیلی نداریم بر اینکه نماز واجب آنها ترك شده است، اصل ردّ شمس بله ممکن است؛ حتی جریان طلوع شمس از مغرب عالم هم این را برخی از اهل تفسیر^۱ گفتند در اثر سیر زمین و تغییر جهت زمین و تبدیل قطب به منطقه استوایی و منطقه استوایی به قطب کم‌کم ممکن است که مشرق بشود مغرب، مغرب بشود مشرق و آفتاب از مغرب طلوع کند؛ این حرفی است که بزرگان ریاضی‌دان و منجمین گفتند و این غیب نیست «حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا»^۲ در يك زمان خاصی است، ممکن است وضع کره زمین و اوضاع آن برگردد که مغرب بشود مشرق و مشرق بشود مغرب، اینها جزء امور عادی است و محال عقلی نیست.

۱. بیان المعانی، ج ۳، ص ۴۲۹.

۲. الکافی (ط - اسلامی)، ج ۵، ص ۱۰.

غرض این است که در آیه از شمس هیچ سخنی نیست، فقط کلمه «عشی» دارد که جناب فخر رازی می‌گوید این کلمه «عشی» قرینه‌ای است برای سخن از «شمس»^۱ و سیدنا الاستاد (رضوان الله علیه) هم فرمود این کلمه «عشی» بدون تناسب با شمس نیست^۲ تا ضمیر ﴿تَوَارَتْ﴾ به «شمس» برگردد و به قرینه «عشی» که به نزدیک غروب است بگوییم «شمس»ی در این جا مستتر است؛ اما ظاهر ﴿تَوَارَتْ﴾ بر این است سانی که می‌دیدند و حرکت می‌کردند مستور شدند، بعد فرمود: ﴿رُدُّوْهَا﴾؛ اینها را برگرداند.

در این روایات که ردّ شمس شد و حضرت وضو گرفت و ﴿بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ﴾؛ یعنی آب را به ساق و گردن که وضوی آنها بود و علامت طهارت آنها بود رساند که این هم خیلی هماهنگ نیست، برای اینکه اگر شخص سلیمان (سلام الله علیه) است دیگر «اعناق» و «سوق» صحیح نیست، چون هم «سوق» جمع است و هم «اعناق» و اگر جمعیت است باید بفرماید «فطفقوا»؛ یعنی شروع کردند ﴿بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ﴾، اما اگر «طَفِقَ» را مفرد بیاورد و «سوق» و «اعناق» را جمع بیاورد، این مؤید آن است که ضمیر ﴿تَوَارَتْ﴾ به همان اسب‌ها و خیل‌های نظامی برمی‌گردد وقتی که ﴿رُدُّوْهَا﴾ آنها را برگرداندند وجود مبارك سلیمان به ساق‌ها و گردن‌های این اسب‌هایی که از اینها سان دیده دست زده، تنظیمشان کرده و مانند آن. به هر تقدیر اگر روایت معتبر باشد و حداقل روایت فقهی باشد، همان‌طوری که در فقه آدم می‌تواند فتوا دهد، به این مقدار از حجت باشد انسان می‌تواند اکتفا کند.

پرسش: حلّ مشکل این جا هم به «تمثّل» است.

پاسخ: نه، این جا چه تمثلی و چه دلیلی است بر اینکه حالا ضمیر یا این است یا آن و هر دو ممکن است؛ این جا هم این ممکن است و هم آن ممکن است: هم ردّ شمس باشد ممکن است و هم ردّ این ﴿الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ﴾ ممکن است باشد، فرمود اینها را برگرداندند دست به گردن و ساق آنها زد، سان دیدند، از آنها حمایت کردند و مانند این کارها،

۱. مفاتیح الغیب، ج ۲۶، ص ۳۹۰.

۲. تفسیر المیزان، ج ۱۷، ص ۲۰۶.

اینها هیچ محذوری ندارد که به ظاهر آن حمل شود، منتها ظاهر آن با ﴿الصَّافِنَاتُ الْجَيَادُ﴾ سازگارتر است، لکن روایات مسئله ردّ شمس را مطرح می‌کند.

محذور نداشتن اخذ ظاهر روایات جریان سلیمان (علیه السلام)

پرسش: بالاخره بگوییم «غفلَ عن ذکر ربی» یا «غفلتُ عن ذکر ربی» یا «أغفلتُ و غفلتُ عن ذکر ربی»؟ پاسخ: ﴿ذِكْرُ رَبِّي﴾ هم مصادیق فراوان دارد، یکی از مصادیق آن «صلات» است؛ آیا از شکرگزاری غافل شدند؟! از سپاسگزاری که خدای سبحان این نعمت را به من داد غافل شدند یا از نماز غافل شدند؟! اگر روایات نبود ما از کجا می‌فهمیدیم منظور از «ذکر»، «صلات» است؟ طبق بعضی از روایات است که مشخص شده است. بخشی از روایاتی که در کنزالفوائد از مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) نقل کردند خیلی شفاف نیست، بعضی از روایات هم بی‌تفاوت نیست؛ ولی به هر حال بر فرض تمامیت آن روایات اصلاً محذوری ندارد که ما این را بر ظاهر حمل کنیم و نیازی به «تمثّل» نیست، هم ردّ شمس ممکن است و هم ترك نافله ممکن است یا ترك وقت فضیلت ممکن است، هیچ‌کدام از اینها دلیل نیست که نماز واجب را حضرت از دست داد، بر این دلیلی نیست.

پرسش: حالا چرا ما اصلاً فعلی که اشراب شده را عملاً یکی کنیم؟

پاسخ: ترجیح دادم من برای اینکه ﴿عَنْ﴾ اعراض را می‌فهماند، تجاوز را می‌فهماند، اگر تجاوز باشد نظیر ﴿يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ﴾؛ یعنی این دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهند، قهراً از آخرت غفلت می‌کنند و به دنیا می‌پردازند که این با ﴿عَنْ﴾ سازگار باشد و ﴿أَحْبَبْتُ﴾ هم تضمین شده باشد؛ یعنی «آثرت». غرض این است که به ظاهر حمل شود هیچ محذوری ندارد، منتها یکی ممکن است ظاهر باشد و یکی اظهر؛ اکثر مفسران به تعبیر مرحوم شیخ طوسی این را به همان ﴿الصَّافِنَاتُ الْجَيَادُ﴾ برگردانند. ﴿أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى

تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ ﴿۱﴾ این «صافنات جیاد» ﴿بِالْحِجَابِ﴾ یا طبق روایاتی که دارد به قرینه «عشی»، «حَتَّى تَوَارَتْ الشَّمْسُ بِالْحِجَابِ».^۱

پرسش: استاد! این با ﴿رَجَالٌ لَا تُلَهِيمُ﴾^۲ منافات ندارد؟

پاسخ: نه، چون کار خیر و در مسئله نظامی بود. در مجبوحه‌های دفاع هشت ساله از نزدیک دیده شد دفعتاً که مشغول ساماندهی امور نظامی هستند يك وقت می‌بینند که مغرب شده، منتها حالا آنها فعل «اهم» را بر «مهم» ترجیح می‌دادند، گاهی نماز خوف است و مانند آن، این مسئله نظامی است و کار نظامی است که يك حکمران دارد سان می‌بیند، این مسئله یک امر تشریفاتی و امور دنیایی نظیر آیه سه سوره مبارکه «ابراهم» که نیست.

تبیین جریان آزمون سلیمان (علیه السلام) در پذیرفته نشدن دعای او در حق بیمار

فرمود: ﴿وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَآلَقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ﴾؛ ما آزمونی نسبت به پدر او حضرت داود داشتیم و آزمونی هم نسبت به خود سلیمان داریم؛ آزمون ما نسبت به او این بود که کودکی یا بیماری بود که او علاقه‌مند بود که این شفا پیدا کند، ما جسد مُرده‌ او را روی آن میز و تشکیلات او قرار دادیم تا معلوم شود که قضا و قدر الهی بر هر دعایی مقدم است، چون خیلی از چیزهاست که انسان مصلحت خود را نمی‌داند؛ ولی این اصل کلی در اسلام هست به معنای اعم که شامل همه ادیان می‌شود؛ دستی که به طرف خدا دراز شد ممکن نیست خالی برگردد، این هست؛ منتها وظیفه ما این است که در دعا بگوییم خدایا آنچه خیر ماست به ما بده و این وظیفه را گاهی عمل نمی‌کنیم یا به ما دستور دادند و اجازه دادند که مثلاً خواسته‌هایمان را مطرح کنیم، اگر آن خواسته را که مطرح کردیم مصلحت بود همان خواسته را خدا عطا می‌کند و اگر آن خواسته مصلحت نبود سیئه‌ای از سیئات ما را خدا می‌بخشد، اگر سیئه‌ای نداشتیم حسنه‌ای بر حسنات ما می‌افزاید؛ این سه قسمت در باب جواب دعا هست؛ لذا از وجود مبارك امام سجاد و بعضی از ائمه دیگر (علیهم السلام) نقل شده است که اینها وقتی دستشان به دعا

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۰۲.

۲. سوره نور، آیه ۳۷.

دراز می شد وقتی دست را برمی گردانند به صورت مبارکشان می مالیدند و گاهی هم این دست را می بوسیدند و می گفتند این دست خالی برنگشت، ممکن نیست دستی به طرف خدا دراز شود و خالی برگردد؛ منتها انسان باید مواظب باشد که حالا بر فرض «مستجاب الدعوة» شد پیشنهاد ندهد. در نوبت های قبلی هم شاید این قصه عرض شد برخی از اولیای الهی که شناخته شده بودند به استجاب دعا، اینها سوار کشتی شدند که کشتی هم در اثر آن طوفان و سونامی و اینها در آستانه غرق شدن بود که به او گفتند دعا کن، گفت این جا جای دعا نیست، این جا جای تسلیم است؛ کسانی که به این مقام برسند می شوند «مستجاب الدعوة»؛ کسی که بداند کجا جای دعاست، کجا جای خواستن است، کجا جای صبر است؛ آن کسی که اهل تسلیم است دیگر نمی گوید به من این و آن بده، گفت این جا جای تسلیم است. آن که ولی خداست زمین و زمان را می شناسد، فرصت را می شناسد که چه وقت دعا کند، چه وقت دعا نکند، چطور دعا بکند، و چطور دعا نکند. آزمونی برای وجود مبارک سلیمان اتفاق افتاد که فرمود ما جسدی را بر روی میز او قرار دادیم؛ جسد همان بدن بی روح است. در جریان گوساله سامری خدای سبحان برای اینکه بفهماند او گوساله نیاورد او حیوانی نیاورد و چیزی را زنده نکرد فرمود: ﴿فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ﴾^۳ نه «عجلاً له خُوار» او گوساله نیاورد، بلکه او تندیزی از گوساله آورد و کاری تعبیه کرد که صدا می کرد، حیات نداده بود. این کلمه ﴿جَسَداً﴾ بین ﴿عِجْلاً﴾ و بین ﴿خُوارٌ﴾، برای اینکه بفهماند روح به او نداد ﴿فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ﴾ گاو را می گویند «حیوان خائر»، «همار» را می گویند «حیوان ناهق»، «فرس» را می گویند «حیوان صاهل» ماهی را می گویند «حیوان سایح»، مرغ را می گویند «حیوان طائر» و انسان را می گویند «حیوان ناطق»، اینکه فرمود: ﴿فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوارٌ﴾؛ یعنی حیات نداشت. این جا هم خداوند ﴿الْقِنَاء﴾ بر او جسدی را ﴿عَلَى كُرْسِيِّهٖ جَسَداً﴾ و او هم فکر می کرد که این دعایش مستجاب می شود، این کودک یا غیر کودک درمان می پذیرد و معالجه می شود، بعد فهمید که دیگر مُرد ﴿ثُمَّ أَنَابَ﴾، متوجه شد که در نیایش ها و دعا کردن باید تسلیم محض باشد، اگر مصلحت هست خدایا این را انجام بدهیم!

این از بیانات نورانی امام سجاد (سلام الله علیه) است که به منزله قانون اساسی است و هیچ چیزی بر آن حاکم نیست - می دانید بعضی از فرمایشات ائمه (علیهم السلام) جزء اصول، بعضی از عمومات و بعضی از اطلاقات هستند که غیر قابل تخصیص و تقیید می باشند - این بیان نورانی امام سجاد در صحیفه هم از همین قبیل است، فرمود: «يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِلُ»؛^۴ ای خدایی که با هیچ وسیله نمی شود مسیر حکمت تو را عوض کرد توسل چیز خوبی است و دستور هم دادی، هم به نماز، هم به روزه، هم به ولایت اینها را دستور دادی، اما با توسل نمی شود مسیر حکمت تو را تغییر بدهی و - معاذ الله - کاری کنی غیر حکیمانه، این شدنی نیست «يَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِكْمَتَهُ الْوَسَائِلُ». حالا وجود مبارك سلیمان با همه قداست و قربی که داشت دعا می کرد، اما حکمت ذات اقدس الهی اقتضا می کرد که حیات او تا فلان وقت باشد. ﴿الْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهٖ جَسَدًا﴾ که بعد او هم انابه کرد، چون «مُنِيب» و «اَوَّاب» بود مراجعه کرد ﴿قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي﴾.

تقاضای مُلک اختصاصی و عدم منافات آن با کرامت او

بعد خواسته خودش را مطرح کرد؛ عرض کرد به من چیزی بده که برای دیگران نباشد ﴿رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنتَ الْوَهَّابُ﴾؛ کسی این مُلک را نداشته باشد، حالا سابقاً بود ممکن است؛ ولی «لا حقه» نداشته باشد.

حالا این جا احتمال این است که «ضنّت» و بخل ورزید، آیا چنین است یا اینکه چیزی اختصاصی به من بده، ممکن است که به دیگری چیزی بهتر از این می دهی؛ ولی اینکه به من می دهی مخصوص من باشد، ممکن است به دیگران چیزهای برتر و بهتر عطا کنی؛ ولی این جزء اختصاصی من باشد. چند جواب درباره این حرف گفته شد که این یعنی چه؟ با اینکه وجود مبارك پیغمبر این را داشت و وجود مبارك حضرت حجّت (سلام الله علیه) که ظهور

۴. الصحیفة السجادیة، دعای ۱۳.

می‌کند این را دارد، اینکه فرمود ما باد را بر او مسخر کردیم ﴿وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غَدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ﴾^۵؛ یعنی بامداد راه يك ماهه را طی می‌کند، عصر و شامگاه راه يك ماهه را طی می‌کند؛ یعنی این بادی که در اختیار سلیمان بود يك روز راه دو ماه را می‌رفت؛ بامداد يك ماه، عصر يك ماه؛ اگر يك روز می‌خواست حرکت کند در طول يك روز، راه شصت روزه را طی می‌کرد و خدا هم این نعمت را به او داد، این باد را ﴿فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ﴾^۶ که ﴿غَدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ﴾، اما این با کرامت و اِجلالی که خدای سبحان در جریان حضرت سلیمان قبل و بعد این قصه‌ها ذکر می‌کند مخالفت ندارد، زیرا سلیمان عرض نکرد که من را بر دیگری ترجیح بده؛ نه، ممکن است به دیگری خیلی بهتر از آن چیزی که به من می‌دهی بدهی؛ ولی يك چیز اختصاصی به من بده.

دو توجیه دیگر بر تقاضای سلیمان به ملك اختصاصی

ممکن است به دیگری چیزی بدهد که مثل این باشد یا بهتر از این باشد من حرفی ندارم؛ ولی اینکه به من می‌دهی به کسی نده. این را چند گونه جواب دادند: یکی اینکه دیگران ممکن است داشته باشند، اما اظهار نکنند و جوابی که برخی از عرفای دیگر دادند این است که گفتند او به عنوان سلیمان بن داود که يك شخصیت حقیقی دارد و نام او سلیمان است و يك فرد عادی است، برای این نخواست، این را برای مقام خاصی خواست؛ اگر اولیای دیگر، ائمه و انبیا و انسان‌های کامل به این مقام برسند او همان است، او همان سلیمان است. آن بزرگواری که می‌گوید اولیای دیگر هم داشتند، ایشان می‌گویند بر خلاف دعای سلیمان نبود. این برای این مقام بود که من در این مقام هستم، این مقام دارای این سمت باشد، دیگران هم به همین مقام رسیدند و این وصف را داشتند، او غیر از سلیمان کس دیگری نیست. اگر منظور سلیمان بن داود است شخصیت حقیقی است، این دعا آن نیست و اگر مقام خاص سلیمانی است، بله در این مقام خاص سلیمانی هر که به این مقام برسد «گر انگشت سلیمانی نباشد ***»

۵. سوره سبأ، آیه ۱۲.

۶. سوره ص، آیه ۳۶.

چه خاصیت دهد نقش نگینی»،^۱ اگر کسی به مقام سلیمانی برسد همان است و دیگری نیست، بیگانه نیست؛ خیلی این حرف، حرف لطیفی است. کسی بیاید دنبال اینکه حسد است، اصلاً این گفتن ندارد؛ کسی می گوید برای مقام سلیمانی است، اگر آن مقام بود انگشتی که به دست گرفتی جن و انس تابع آن هستند، اگر به آن مقام رسیدید ﴿فَسَحَرْنَا لَهُ الرِّيحَ﴾ که ﴿غُدُوْهَا شَهْرٌ وَ رَوَّاحُهَا شَهْرٌ﴾ نصیب اوست. این دو جواب، حداقل این مطلب است.

«و الحمد لله ربّ العالمین»